



عبرت‌های روزگار

علی فقیهی محمدی

دستمایه این نوشته شد. نقاشی را عزیزالسلطان در حضور سلطان کشیده است. کمی هم تأمل کنیم:

آن روزها دربار شاه پر بود از هنر نمائی‌های اساتید هنر و در رأس آنها استاد کمال‌الملک و خیل بسیاری از نوآموزان و شاگردان او در مکتب تازه تأسیس اما پرجاذبه دارالفنون - یادگار ارزشمند

های متنوع و متلون، باز هم تنها بود و چنین شد که دلبسته این طفل خردسال بی‌دغل شد و برایش خدم و حشم، گارد محافظ و ... حتی همبازی‌های

هم‌سن و سال و بالطبع گزینش شده، مقرر نمود! آنچه در فراسوی این سرنوشت عجیب، عجیب‌تر می‌نماید، آن که، تمامی این توجهات عظیم و التفات‌های کم‌نظیر و جایگاه ممتاز و

... در یک کلام اسباب عجب و غرور و تمایز، او

را از مردم عادی جدا نساخت؛ اخلاق، رفتار و

کردار شاهزادگان بخود نگرفت^۱ و از اصالت و

صداقت و مردم‌دوستی دور نشد. درب خانه‌اش

بر روی تمامی مراجعین باز بود و از جایگاه قرب و

منزلت بی‌مانندش نزد سلطان - بخصوص آنجا

که از دست هیچ کس دیگری

چاره‌ای ساز نمی‌شد - برای رفع

گرفتاری‌های مردم و حل

مشکلات آنها بهره می‌گرفت^۲.

میرزا رضا کرمانی تنها جان

ناصرالدین شاه را نگرفت، بلکه

اعتیار، شوکت و حشمت همایونی

ملیجک را نیز به تنبلیاد یغما سپرد

و چنین شد که تقدیر، که او را

برکشیده و بطرفه‌العینی از خانه

امین خاقان به دربار خاقان و از

غلام‌زادگی به عزت سلطانی

رساند، اسباب این عزیزی را

برچید و از آن همه سامان، تنها

عمارت عزیزیه بر جای ماند و

شاید که بسیاری از آیندگان حتی

به این نام و اسناد آن هم بی‌توجه

بمانند.

این نقاشی کودکانه که در

حاشیه آن دستخط ناصرالدین

شاه دیده می‌شود، بهانه و

وقتی پا به عرصه وجود می‌گذاشت، شاید چندان

تفاوتی با سایر نوزادان قوم و قبیله‌اش نداشت و

چه بسا بسیاری از آنها بر او برتری‌هایی از زیبایی

و توانایی و دلربایی و ... نیز داشتند. در آن

روزهای بی‌خبری کسی از خانواده یا نزدیکان

وی گمان نمی‌برد که این تازه رسیده را تقدیر به

گونه‌ای دیگر رقم خواهد خورد و سرنوشت او با

تفاوتی بسیار با آنچه حتی در آروزهای مادرانه

جان می‌گرفت، تعیین خواهد یافت.

راهیابی‌اش به دربار سلطان، نه به اراده او بود

و نه در سنین اختیار. شش ماهه بود که در آغوش

امین اقدس^۱ توجه شاه را بخود جلب کرد و این

توجه که مقارن با سقوط یک آویز سنگین به کف

تالار و ای عجب در جوار سلطان - که از قضای

روزگار کمی هم خرافاتی بود - روی می‌داد، وجود

مبارک شاهانه را از بلیه‌ای عظیم رهانید و چنین

شد که این پا قدم خیر، نوزاد از همه جا بی‌خبر را

بی هیچ انتسابی به سلسله شاهانه^۲ و در فراوانی

و انبوهی شاهزادگان و نور دیدگان ریز و درشت

به عزیزالسلطانی رسانید.

هیچکس به کنه اسرار این محبت عظیم و

بی‌نظیر از سوی شاهی به آن سطوت و خشونت

پی نبرد و خود ناصرالدین نیز به گاه سوال از این

چرائی مبهم و رازآلود پاسخی نمی‌یافت^۳. اما

آنچه به وضوح احساس می‌شد، محبتی روزافزون

بود که بر تمامی سعایت‌ها، بدخواهی‌ها و

کینه‌ورزی‌های بجا و نابجا برمی‌آشفت و ملیجک

ثانی چون شاهزاده‌ای مورد عنایت‌های خاص^۴

در فراغتی بی‌نظیر و در ظل توجهات شاهانه در

عمارت مجلل و باشکوهی که عزیزیه^۵ نام گرفت،

مونس تنهایی‌های شاهی شد که در میان آن

همه هیاهوی اهالی اندرونی و بیرونی، اهل حرم،

چاکران متملق، خواجگان و غلامان ریاکار و

کنیزکان رنگ و وارنگ و بساط عیش و عشرت

نقاشی از شاهزادگان دربار ناصرالدین شاه قاجار در دارالفنون. در این تصویر، شاهزادگان در حال بازی با توپ و کلاه دیده می‌شوند. در پایین تصویر، دستخط ناصرالدین شاه قاجار به خط نستعلیق درج شده است.



شهید گرانقدر و عارف واصل امیر کبیر - و انگار که هیچ یک از این همه آثار به چشم شاه - که خود نیز دستی در برخی از هنرها داشت - نیامد که این نقاشی کودکانه و مستحق این تمجید. (. . . و الحق بسیار خوب کشیده است) به راستی هم که ملیجک به کجا رسیده بود؛ ندیم و همراه خلوت شاهانه و صبری و تحملی تا پایان کار این نقاشی که مزین شود به دستخط همایونی.

نکته دیگری هم بگویم، ناصرالدین شاه چه اوقات فراغتی داشت و چقدر کارهای مملکتی به سامان! که بنشیند و بی دغدغه ملک به تماشای شاهکاری! از عزیزالسلطان و تنها نگرانی اش هوای بارانی که او را به ماندن در کاخ و احتمال واماندن از شکار، مجبور ساخته بود. راستی دنیای عجیبی است، آن همه سرگرمی و . . . شاه هم از هوای ابری دلش گرفته بود!



۱. زبیده خانم (امین اقدس) که اصالتاً گروسی بود، به عنوان خدمه به دربار سلطان راه یافت و بعدها به دلیل پاکی و سلامت نفس و خدمات خوبی که به شاه می کرد، بیش از پیش مورد توجه ناصرالدین شاه واقع و سرانجام همسر صیغه‌ای او شد. وی زن امین و در ستکاری بود که از اموال و دارائیهای شخصی شاه به دقت مراقبت می نمود وی عمه ملیجک ثانی (عزیزالسلطان) بود.
(یادداشتهایی از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه. معیرالممالک)

۲. چندی پس از ورود زبیده - که بعدها لقب امین اقدس گرفت - به بارگاه شاهانه، برادرش محمد را هم بعنوان غلام بچه از گروس به دربار آوردند. او خیلی سریع ترقی کرد و از غلام بچگی و فراشی به امیرتومانی (سرلشکری) رسید و سرانجام ملقب به امین الخاقان شد. در یکی از همان روزهای غلام بچگی وقتی می خواست داستان شیطنت بچه‌های دربار و برداشتن جوجه از لانه گنجشک را برای شاه نقل کند، به دلیل از یاد بردن اسم این پرنده، او را به همان زبان گروسی «ملیجک» نامیده ظاهراً طرز بیان این کلمه برای شاه یادداشت‌هایی از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه. معیرالممالک

۳. مهدقلی خان مجدالدوله که در پیشگاه شهریاری سخت گستاخ بود و اغلب شاه را تو خطاب می کرد پر ایم حکایت کرد. آن هنگام که ناصرالدین شاه دیوانه‌وار به عزیزالسلطان مهر می ورزید، روزی در خلوت به او گفت: تو که فرزندان و نوه‌های زیبا و دوست‌داشتنی بسیار داری، چرا به کودکی زشت و زرد و الکن دل بسته‌ای و با همه قدرت و وقار اختیار از کف نهاده‌ای؟ شاه از گوشه چشم زمانی در من نگریسته گفت: اگر جز تو هر کس این سوال را از من کرده بود سخت مجازات می شد ولی به تو می گویم که خود نیز برآستی دلیل آن را نمی دانم. شاید از آنجا که می باید کسی بدون چند یا لااقل یک عیب نباشد خداوند مهرورزی به ملیجک را عیب من قرار نداده و در محبتش بی اختیارم ساخته، بارها خواسته‌ام از خواستش بگذرم ولی نه تنها نتوانستم از او دل برکنم، بلکه بیشتر به وی مایل گشتم.
(یادداشتهایی از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه. معیرالممالک)

۴. خود او می نویسد: « . . . روز به روز محبت شاه به من بیشتر می شود تا به حدی که خودم از توفیقش آن عاجزم. به سن دو سالگی، دیگر شاه برای من بی اختیار بود و هر وقت هم سفر تشریف می بردند من در رکابشان بودم لاله‌ها، دده‌ها، عملجات، حکیم مخصوص، خواجه‌های مخصوص و نوکر داشتم. . . این همه محبت شاه نسبت به من یواش یواش اسباب حسد مردم (اهالی حرم خانه) شد. . . در حالی که من تقصیر نداشتم یک شاه مقتدری نسبت به من محبت پیدا کرده بود. . . »

۵. این بنا را ناصرالدین شاه برای سکونت ملیجک و عروسش در نظر گرفته ساختمان مذکور که بعدها به یمن نام عزیزالسلطان «عزیزیه» لقب یافت امروز به دلیل سکونت وی به ساختمان ملیجک معروف است. این بنا در میدان بهارستان، جنب ساختمان اصلی «مجلس شورای ملی» قرار دارد و «کتابخانه مجلس شورای ملی» در زمان تأسیس و رسمیت در آن مستقر شد.
(ملیجک، عزیز دردانه ناصرالدین شاه / حسین لعل)

۶. هر روز مهرش در دل شاه افزون می گشت و بر اهمیت و شکوه و وسعت دستگاهش افزوده می گشت. . . چند تن کلفت و کنیز سیاه در خدمتش گماشتند و سی غلام بچه به عنوان همبازی برایش برگزیدند. چون کسی در اطاق بازی او یا می نهاد می پنداشت که به دکان اسباب‌بازی فروشی رفته. . . دوازده فراش سرخ‌پوش با یقه و سردست یراق دوزی شده از سن نه تا دوازده سالگی فرمانش را می بردند. . . یک دسته موزیک که نوازندگان آن نیز نابالغ انتخاب شده بودند به سرپرستی. . . در اختیارش بود. پنجاه سرباز زبده گارد مخصوص او را تشکیل می دادند. . .
(یادداشتهایی از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه / معیرالممالک)

۷. با مقام بلند و نفوذی که عزیزالسلطان را در سایه مهر شاه بود و صدر اعظم و جمله شاهزادگان و بزرگان او را سخت گرمی می داشتند و برآستی هر چه می خواست می توانست کرد، نه تنها سر مویی نخوت و سرگرانی نداشت بلکه بسیار نیک خواه و فروتن بود، هیچگاه خود را به سیاست نیالود و به احراز مقام‌های دولتی و گردآوردن مال توجه نکرد، هرگز بد کسی را نخواست و نزد شاه جز حاجت نیازمندان را برنیآورد.
(یادداشتهایی از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه / معیرالممالک)

۸. خود او می نویسد: « . . . بعدها خدمتانی که به مردم کردم حد و اندازه نداشت و بسیار به درد مردم خوردم و در مواقع تغیر شاه و ظلم‌هایی که مردم از صدر اعظم‌ها و شاهزادگان بزرگ مثل مظفرالدین میرزا ولیعهد و سلطان مسعود میرزا ظل‌السلطان و کامران میرزا نایب‌السلطنه و برادران شاه و حکام بزرگ می دیدند همیشه به مددکاری مظلومان می شتافتم. در مواقعی که مردم مورد ظلم و تعدی واقع می شدند کسی جرأت نمی کرد آن را به عرض شاه برساند، امیدشان از همه جا بریده بود، آخرین علاج آن بود که به در خانه من می آمدند و من بدون ملاحظه از پسرهای شاه یا ترس از شاهزادگان و صدر اعظم‌های وقت، شکایت آنها را به عرض شاه می رساندم و از آنها رفع ظلم می کردم. با شاه در این اواخر خیلی جسورانه حرف می زدم و هنگام عرض مطلب و شکایات ملاحظه هیچکس و هیچ مقامی را نمی کردم. . . »